

پس هریکی را از اطراف بلاد حصه مرضی معین کرد تافتنه بنشست و نزاع برخاست

بلاد: بکسر یاء جمع بلد بمعنی شهرها.
مرضی: اسم مفعول از رضی مرضی ناقص واوی از باب هلم (لیاس مرضیه است اما در نسخ مرضی واقع شده).
تا: حرف تعلیل.
نزاع: مصدر ثانی از باب مقاعله.
برخاست: یعنی رفع شد و رفت.
محصول ترکیب: پدرشان پس از تأدیب تمام بهریک از پسران حصه‌ای در اطراف بلاد (باندازه‌ایکه راضی باشند) تعیین کرد تافتنه خوابید (نزاع رفع شد و رفت).

و گفته‌اند ده درویش در کلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

کلیم: بکسر کاف عجمی ترکی و بکسر کاف عربی بساط گستردنی و از متعین عجم باکاف عربی مسموع است.
بخشبند: فعل مستقبل جمع غائب (بخوابند).
نگنجند: فعل نفی مستقبل غائب (جایگیر نشوند).
محصول ترکیب: ده درویش در کلیمی بخوابند اما دو پادشاه از اقلیم سببه در اقلیمی جایگیر نشوند.

قطعه

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر

نیم: بمعنی نصف.
نانی: یاء حرف وحدت.
مرد خدای: بمعنی اهل‌الله.
بذل درویشان: اضافه مصدر بمفعولش.
کند: فاعلش ضمیر متصل راجع به مرد خداست.
نیمی: یاء حرف وحدت.
محصول بیت: اگر دوست‌خدا نیم نانی داشته باشد نیم آنرا خورده و نیم دیگر را بدرویشان و فقرا بذل و عطا میکند (نیمی از نیم نانی را که بدستش آمده). مقصود اینکه نانش را تنها نمیخورد.
«جایزست که مراد از «نیم دیگر» همان نیم دیگر از نانی که بدستش آمده باشد. لذا معلوم میشود که مضاف بودن نیم به نان لازمست، فتدبر.
نتیجه میشود که در مفهوم «نیمی دیگر» اختلافست، فتأمل (نقل از حاشیه کتاب).

ملك اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان دریند اقلیمی دگر

ملك اقلیم: ملك اقلیم اضافه لامیه بمعنی حکومت و سلطنت اقلیم. و یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: پادشاه بگرفتن و ضبط اقلیمی قانع نشده همچنان در قید هوی و هوس تصرف اقلیم دیگر است.

حاصل اینکه هر پادشاهی میخواهد تمام دنیا را فتح کرده و بتصرف در آورد (در ویش به ربع نانی قانع ولی پادشاه بسلطنت ربع مسکونی قانع نیست).

حکایت

طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته

طایفه دزدان عرب: تمام اضافه‌ها بیانست.

کوهی: یاء حرف وحدت.

منفذه: اسم مکان از تفذ ینفذن (نصر ینصر) بمعنی معبرست.

حاصل اینکه طایفه خرامیان عرب بر سر کوهی نشسته و راه کاروانیان بسته بودند (قاطع الطريق بودند).

کساتیکه همزه طایفه را حرف وحدت گرفته‌اند دوخطا کرده‌اند اولاً اینکه مقام یاء وحدت نبوده زیرا در اینصورت لفظ «دزدان» محلی از اعراب نخواهد داشت و ثانیاً یاء منصوص به وحدت میباشد نه همزه. (رد سروری و شمعی)

ورعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب

رعیت بلدان: اضافه لامیه. بلدان بضم یاء جمع بلد بمعنی شهرهاست.

مکاید: جمع مکیدت مصدر میمی بمعنی مکر و حيله.

کسیکه مکاید را جمع کید گفته خلاف فرموده (رد سروری و شمعی).

مرعوب: اسم مفعول از رعب بضم راء بمعنی ترسناک.

محصول ترکیب: رعایای شهر از مکر و حيله دزدان مذکور ترسناک و لشکر پادشاه مغلوب بود.

بحکم آنکه ملاذی منیع از قله کوهی بدست آورده بودند و ملجا و مأوای خود ساخته

بحکم: بام حرف مصاحبت و حکم در این قبیل موارد بمعنی سبب و علت است. ملاذی: ملاذ اسم مکان بمعنی پناهگاه و یاء حرف وحدت و «منیع» بمعنی محکم و «قله» سرکوه و یاء کوهی حرف وحدت و بام «بدست» حرف صلّه و «آورده» قسمی از ماضی مفرد غائب و «بودند» ادات جمع زمانیه است.

ساخته: قسمی از فعل ماضی مفرد غائب و تقدیرش «ساخته بودند» است.

ملجا و ماوی: در اینجا هر دو بیک معنی است یعنی مقام و مکان، محصول ترکیب: بجهت اینکه دزدان در بالای کوه مقام و منزل کرده بودند لشکریان سلطان مغلوب میشدند، حاصل اینکه در محل سخت کوهی مسکن کرده بودند و ظفر یافتن برآنان مشکل بود.

مدبران ممالک آنطرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند

مدبران: جمع مدبر بمعنی اهل تدبیر.
ممالک: جمع مملکت و اضافه‌ها لامیه است.
دفع مضرت: اضافه مصدر بفعولش میباشد، مضرت بفتح میم و تشدید راء بمعنی ضرر و مصدر میمی است، و اضافه آن به ایشان لامیه است.
مشورت: بفتح میم و سکون شین و فتح واو بمعنی شور و بفتح میم و ضم شین و سکون واو هم لغتی است و بضم شین «شورا» نیز گویند.
 حاصل اینکه مدبران ممالک آنطرف در دفع ضرر دزدان و رفع ایشان مشورت کردند.
که اگر این طایفه پرین نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت با ایشان ممتنع گردد

نسق: بفتح نون و سین در لغت بمعنی نظم اما در اینجا مراد اسلوب است.
روزگاری: بیا حرف وحدت.
مداومت: مصدر از باب مفاعله بمعنی دوام و مراد ملازمت است.
مقاومت: مصدر از باب مفاعله بمعنی مقابله.
با: بمعنی مع و حرفست.
گورده: فعل مضارع مفرد غائب از گردیدن بمعنی انتقال، یعنی امکان مقابله و جنگ با آنان غیرمقدور و بلکه ممتنع بود.
محصول ترکیب: نتیجه مشورت این شد که اگر دزدان با این اسلوب زمانی ثبوت و دوام یابند مقابله و مقاتله با آنان ممتنع خواهد بود (مشکل خواهد بود) زیرا روز بروز برعهده آنان افزوده میشود. (هرجا مقصدی بود برآنان می‌پیوست)

مثنوی

درختی که اکنون گرفتست پای بنیروی شخصی برآید ز جای

پای: مراد از پای «ریشه» است.
بنیروی: بباء حرف مصاحبت و نیروی بکسر نون بمعنی قوت و زور و اضافه‌اش به شخص لامیه است.
برآید: در اینجا بمعنی «بیرون میشود» است.
زجای: در تقدیر «زجایش» و بجهت ضرورت وزن و قافیه «شین» محذوفست.
محصول بیت: درختی که تازه ریشه دوانیده (تازه روئیده) بقوت شخصی از جایش بیرون میشود.

کسیکه معنای «برآید» را «بالا میآید» گفته حق را ادا نکرده است. (ردشمنی)
کسیکه «نیروی» را بفتح نون گفته مخالف کتب لغات فرموده. (رد سروری)

ورش همچنان روزگاری هلی بگردونش از بیخ برنگسلی

ورش: در اصل «و اگرش» بوده بضرورت وزن تخفیف یافته.

همچنان: كذالك (بمثل آنچه که الآن هست).

هلی: فعل مضارع مفرد مخاطب از هلیدن بمعنی ترك کردن و افعال نمودن.

بگردونش: باء حرف مصاحبت و گردون در اینجا بمعنی وسیله حمل و نقلست

که بتوکی «قاگلی» * میگویند و در بعضی از ممالک بجای آرابه یکار میبرند که

بعربی «عجله» (بفتح عین و جیم) گفته میشود. هردو ضمیر شین راجع بدرختست.

بیخ: یکسر بام عربی و سکون بام بمعنی ریشه.

برنگسلی: بر حرف تأکید. نگسلی فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب از گسلیدن

و بضم و کسر کاف لغتی است بمعنی بریدن و قطع کردن.

محصول بیت: اما اگر درخت معبود را زمانی همچنان بحال خود گذاری و

اهمال کنی حتی بوسیله آرابه و یا عجله نمیتوانی از ریشه درآری (بنیروی دوگاو

آرابهکش هم نمیتوان آنرا از ریشه در آورد).

کسیکه فعل هلی را مشتق از مصدر هشتن دانسته سهو کرده است. (رد ابن

سیدعلی و سروری)

و کسیکه فعل نگسلی را مشتق از مصدر گسیختن دانسته اشتباه کرده است.

(رد سروری)

سر چشمه شاید گرفتن بیل چوپر شد نشاید گذشتن بیل

سرچشمه: اضافه لامیه و معروف.

شاید: در اینجا بمعنی «ممکن» و فعل مضارع مفرد غائب است.

بیل: باء حرف مصاحبت و بیل پاروئیست آهنی که در ولایت شمال باغ را

با آن بیل زنند. در بعضی از نسخ بجای بیل لفظ میل واقع است.

پر: اینجا بمعنی زیاده است.

نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب بمعنی ممکن نیست.

بپیل: بام حرف مصاحبت و فیل معرب بیل است.

محصول بیت: سرچشمه را ممکن است با بیل گرفت و از جریان آن مانع شد

یعنی زمانی که کم است میتوان مانع جریانش شد ولی چون کم کم جریان شدت یافت

از آن نمیتوان بپیل گذشت. چون فیل مانند گاو آبی آشنایی زیاد بشنا دارد بهمین

جهت مصنف قدس سره کلمه فیل را تعیین کرده.

* قاگلی: یعنی آرابه و عجله. وسیله حمل و نقلی است که در بعضی از شهرهای آذربایجان مخصوصاً در حوالی میاندوآب از آن استفاده میشود و آن عبارت از نوعی آرابه ایست که دارای دو چرخ بزرگ بوده و بوسیله دوگاو پر زور حرکت میکند و کشاورزان علوفه و محصول کشت خود را با آن حمل میکنند.

کسیکه «در اثر جریان آب گل به اندازه‌ای زیاد میشود که با پیل هم نمیتوان از آن گذشت» گفته مناسب مقام نفرموده اگر چه پیل هم مانند شتر در گل زبون و عاجزست. (رد سروری)

سخن برین مقرر شد که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاهداشتند تا وقتی که پرسر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده.

سخن: مبتدا.

برین: تقدیرش «برین اتفاق».

مقرر شد: خبر مبتدا.

که: حرف بیان.

بتجسس: باء حرف صله و تجسس مصدر از باب تشعل بمعنی جاسوسی کردن است.

برگماشتند: برحرف تأکید. گماشتند فعل ماضی جمع غائب بضم کاف بمعنی حواله کردند.

نگاهداشتند: حفظ نمودند.

تا وقتی: تام از برای انتهای غایتست. «وقتی» یاء حرف وحدت.

که پرسر قومی: بر حرف استعلاء. سر برای تحسین لفظ. «قومی» یاء حرف وحدت.

بقعه: بمعنی پاره‌ای از زمین. در اینجا مراد مسکن آنهاست.

خالی: بمعنی تهی.

مانده: لفظ مشترکیست مابین لازم و متعدی. اگر لازم باشد یعنی بقعه اثنان خالی مانده بود (لفظ بود در اینجا مقدر است) و اگر متعدی باشد یعنی بقعه را خالی گذاشته بودند. (بدین تقدیر نیز باز لفظ بود مقدر است).

محصول ترکیب: سخن متفقاً برین مقرر شد که کسی را بجاسوسی ایشان برگماشتند و زمان فرصت رعایت کردند (حفظ کردند) در آنزمان که بمقابل طایفه‌ای رانده بودند و بقعه‌هایشان خالی مانده بود و یا بقعه‌هایشان را خالی گذاشته بودند. حاصل اینکه بغارت قومی رفته و پناهگاه خود را ترك کرده بودند.

کسیکه معنی «برسر قومی رانده بودند» را بر بالای سر قومی رانده بودند گفته در ادای مطلب قصور کرده. (رد شمعی)

کسیکه در اینجا «مانده» را بمعنی «نهاد» گفته نتوانسته است مابین این دو کلمه فرق بگذارد. (رد شمعی)

کسیکه معنی «پرسر قومی رانده بودند» را «تا آن زمان که حرامیان بغارت کاروان رفته بودند» گفته قید کاروان در گفته‌اش ظنی است. فتدبر. (رد شمعی)

تنی چند از مردان واقعه دیده و جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح بگشادند و غنائم پنهانند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چندانکه پاسی از شب بگذشت

تنی: مراد از تن شخص و یاء حرف وحدت است.

واقعه دیده: بمعنی کار دیده. رسم یراینست که بچنین کارها شخص مجرب و کار دیده باید اعزام کرد.

جنگ آزموده را: یعنی جنگ دیده و بمقابلش مثل عطف تفسیری است و «را» ادات مفعولی می باشد.

کسیکه گفته مطابق قاعده سجع «راء» آزموده باید حذف و بعد از لفظ «دیده» نوشته شود خوب نفرموده زیرا این قبیل روابط اگر در آخر فقره اول یا فقره دوم و سوم نوشته شده مانع سجع نیست متنها وقوع آن در آخر فقره اول زیاد است، فتدبر. (رد سروری)

بفرستادند: یاء حرف تاکید و فرستادند فعل ماضی جمع غائب و بمعنی «ارسال کردند» است.

تا: حرف تعلیل.

شعب: بکسر شین و سکون عین راه میان کوه را گویند و اضافه اش به «جبل» لامیه است.

کسیکه معنای «شعب جبل» را راه و گذرگاه حرامیان گفته گذرگاه ادایش سر جایش نیست، فتدبر. (رد کافی)

سفر کرده و غارت آورده: هام رسمی در سفر کرده و غارت آورده حرف ترتب است.

سلاح: بکسر سین بمعنی اسلحه است مانند شمشیر و غیره.

غنائم: جمع غنیمت بمعنی سود و یا آنچه از دشمن بدست آید و یا آنچه که بیوحدت حاصل شود.

نخستین: با یاء نسبت و تون تاکید مراد اولین است زیرا نخست بضم تون و خاء و سکون سین اول است.

دشمنی: یاء حرف تنکیر و یا حرف وحدت.

برسر: بر حرف استعلا و سر بجهت تحسین لفظ است.

تاخت: فعل ماضی مفرد غائب بمعنی حمله کرد.

خواب: معروف.

پاسی: بمعنی بعض و یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: چند نفر از مردان واقعه دیده و جنگ آزموده اعزام کردند تا در گذرگاه کوهی که دزدان سکونت داشتند پنهان شدند. هنگام شب که دزدان از سفر غارت برگشتند و اسلحه از کمر باز کردند اولین دشمنی که برایشان تاخت

خواب بود یعنی خسته و کوفته بخواب شدند چندانکه پاسی از شب گذشت.

قرص خورشید در سیاهی شد ^{بیت} یونس اندر دهان ماهی شد

قرص خورشید: جرم شمس.

سیاهی: با یاء مصدری مراد تاریکی است.

رفت: معروف. در بعضی از نسخ بجای رفت لفظ «شده» واقعست بمعنی رفت.

یونس: مراد حضرت یونس پیغمبر ع است.

اندر: ادات صله.

ماهی: با یاء اصلی معروف و اضافه اش لامیه است در این بیت ادات تشبیه

مضمون است.

موصول بیت: دزدان بخواب فرو رفتند گانه قرص خورشید بظلمات و حضرت

یونس در دهان ماهی رفت (کنایه از سخت بخواب شدن و منغمس بودن آنانست).

حاصل: تعبیر از شدت خوابست.

مردان دلاوران از کمین بدرجستند و دست همه را یکان یکان پرگتف بستند

کمین: بفتح کاف عربی و کسر میم نهانگاه.

بدر: باء حرف صله و بدر بمعنی خارجست.

بجستند: فعل ماضی جمع غائب.

دست همه: اضافه لامیه.

را: ادات تخصیص.

یکان یکان: بفتح و کسر یاء و بکاف عجمی مراد يك يك گفتن است و بضم همزه

عربی احاد گویند.

پر: حرف صله.

گتف: بفتح کاف عربی و کسر و سکون تاء بمعنی شانه و در اینجا مراد پشت

است.

بجستند: فعل ماضی جمع غائب (از پشت بستند).

موصول ترکیب: وقتی که دزدان بخواب عمیق فرو رفتند جنگاوران از کمین

بدر بستند و دست هر کدام را یکان یکان بر پشت بستند.

یامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را یکشتن اشارت فرمود

موصول ترکیب: سحرگاهان همه را بدرگاه پادشاه احضار کردند و شاه بقتل

آنان اشارت فرمود.

اتفاق در آن میان جوانی بود که میوه عنفوان شبایش نورسیده و سبزه گلستان عذارش نودمیده

اتفاق: مصدر از باب افتعال و در اصل او اتفاق بوده، قبل از تاء افتعال واو واقع شده و چون واو از حروف مجهوره و تا از حروف مهموسه میباشد و بین آنها تنافر و تباعد واقعست بدانجهت واو را بتاء قلب نموده و تاء را ادغام کردند و الف و تون بدل از تنوین است.

در آن میان: (در میان آنان).

جوانی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

میوه: معروف و همزه بجهت اضافه آمده است.

عنفوان: بمعنی اول.

شبایش: شباب جوانی. ضمیر شین راجع به جوان است.

تو: بفتح تون بمعنی جدید.

رسیده: قسمی از ماضی مفرد غائب (لفظ بود مقدر است).

سبزه: بفتح سین و با هاء رسمی بمعنی چمن اما بدون هاء رسمی بمعنی

رنگ است اضافه آن به گلستان و اضافه گلستان به عذار لامیه است.

عذار: در این قبیل موارد محل روئیدن ریش را گویند.

دمیده: قسمی از ماضی مفرد غائب در این قبیل مواز بمعنی «روئیده» است.

معصول فقرتین: تصادفاً در میان حرامیان جوانی بود که میوه اول شبایش تو

رسیده بود. حاصل: اول جوانیش بود یعنی تازه جوان بود و سبزه گلستان عذارش

تازه دمیده یعنی تازه ریش در آورده بود.

یکی از وزراء پای تخت ملک بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر همچنان از باغ زندگانی پرنخورده و از ریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم اخلاق خداوندی آست که ببخشیدن خون او برینده منت نهد

پای تخت: مراد پای سریر است.

بوسه داد: در اینجا بمعنی «بوسید» مستعمل است.

معلوم شود که بعضی از الفاظ عجم با دادن و دهیدن و مشتقات آنها مستعمل

است مثل «بوسه داد و دشنام داد».

روی شفاعت: اضافه بیانی است.

همچنان: معروف، یعنی مثل رفقای حرامیش، و بمعنی الآن نیز مستعمل است

و در اینجا نیز جایز است بمعنی الآن باشد.

باغ زندگانی: اضافه لامیه، و چون الف و تون زائد بصورت ادات جمع است

هائ رسمی بکاف عجمی بدل شده، و یاء حرف مصدر می باشد و زندگانی و زندگانه

هر دو بمعنی حیات می باشد.

پره: در اینجا بمعنی میوه است.

ریعان: بفتح راء و سکون یاء بمعنی اول است و اعراب ریمان الشهاب گویند بمعنی اول جوانی.

تمتع: مصدر از باب تفاعل بمعنی انتفاع (بهره بردن).

نیافته: فعل نفی ماضی مفرد ثائب.

توقع: بمعنی رجا و امید.

بکرم: باء حرف مصاحبت و یا حرف صله متضمن معنای من متعلق به توقع است. و اضافه اش به اخلاق لامیه.

اخلاق: جمع خلق بضم خاء و سکون لام و اضافه آن بخداوند بیانی است.

توقع: مبتداء و «آنست» خبر آن.

که: حرف بیان.

ببخشیدن: باء حرف صله و اضافه آن به خون اضافه مصدر بمفعولش است و اضافه خون به «او» لامیه.

بربنده: تقدیرش «براین بنده» است.

منت نهاد: «منت» مفعول صریح و «ببخشیدن» و «بربنده» مفعول ضمیر صریح

فعل نهاد است..

محصول ترکیب: یکی از وزراء پای تخت شاه را بوسید (تعظیم و تبجیل کرد) و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر اژان مثلان رفقای دیگر از باغ زندگی میوه نخورده است (هنوز جوان است) و هنوز از اول جوانی متمتع نشده و از کرم اخلاق پادشاه امید آنست که با بخشیدن خون او براین بنده منت نهاد یعنی امید من از کرم عمیمن آنست که این را عفو فرماید.

کسانیکه در اینجا ریمان را بمعنی ریع (در مفهوم حاصل) تعبیر کرده اند خطا نموده اند. (رد سروری و شمعی و کافی)

و کسیکه عبارت «توقع بکرم اخلاق خداوندی آنست که» را بمعنی «رجا و امید من از اخلاق حمیده و باکرم خداوندی آنست که» گفته در اخلاق حمیده و باکرم ابهام کرده است. (رد شمعی)

و کسیکه معنای عبارت «ببخشیدن خون او» را «با بخشیدن خون او» گفته از معنی باء صله بیخبر بوده است. (رد شمعی)

ملك روی ازین سخن درهم کشید و موافق رأی بلندش نیامد و گفت

روی درهم کشید: اخم کرد.

موافق رأی: اضافه اسم فاعل بمفعولش و به بلند اضافه بیانی است.

یعنی پادشاه از کلام مذکور وزیر چین به ابرو افکند (ترشروئی کرد) و موافق رأی بلند او نیامد و گفت. در بعضی نسخ بجای بلند لفظ «جهان بین» واقعست.

کسیکه گفته فقره «موافق رأی بلندش» به فقره ماقبلش در مقام تعلیل است

بوجود و او عامله ملتت نشده، فتدبره (رد کافی)

بیت

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست
تربیت نااهل را چون گردگان برگنبدست

پرتو: بمعنی ضیاء و اثر و اضافه آن به نیکان لامیه و مبتدا است.
نگیرد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب از گیریدن، خبر مبتدا.
هر که: در اصل هر کس که است چنانکه سابقاً بطور مفصل بیان شد.
بنیادش: بنیاد بمعنی بنا و در اینجا مراد اصل و نسل است. و ضمیر شیون
راجع به «که» است.

نااهل را: نا حرف نفی، اهلیت را نفی و سلب میکند. و «را» ادات صله
و بمعنی «با» است و نااهل یعنی ناجنس و بداصل.
چون: با و او رسمی ادات تشبیه.

گردگان: اکثر احجام کاف اول را مکسور و هر دو کاف را عجمی و بعضیها
کاف ثانی را عربی و عده‌ای نیز برعکس آن خوانده‌اند. و گردگان را عبری جوز
گویند. بفتح جیم.
پرتو: حرف استعمال.

گنبد: بضم کاف عجمی بمعنی قبه است که تعریب نموده چنبده گویند بضم
جیم و باء.

محصول بیت: پرتو نیکان را نمیگیرد (قبول تمیکند) هر کسیکه سرشت و
خلقتش بدست، حاصل اینکه از نیکان تور و ضیاء نگرفته متأثر نمیشود.
مصراع ثانی از برای تنویر و توضیح مصراع اول آمده است یعنی تربیت کردن
نااهل و ناجنس مثل گردگان گذاشتن بر روی گنبد است (همچنانکه در روی گنبد
گردگان قرار نمیگیرد به بداصل نیز تربیت تأثیر نمیکند).

نسل و تبار اینان منقطع کردن اولیترست و بیخ و بنیاد ایشان
بر آوردن بهتر که آتش نشانیدن و احگر گذاشتن واقعی گشتن و
بچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست

نسل: معروف.

تبار اینان: این اشاره بقریب و الف و نون ادات جمع از برای ذوی العقول
است.

منقطع: اسم فاعل از باب افعال و مطاوع یفعل ثلاثی است (قطعه فانقطع)
و در این قبیل موارد اسم فاعل بمعنی اسم مفعولست (منقطع).

اولیتر: اسم مرکبست از دو ادات تفضیل که اولی عربی و در اصل بفتح
لامست و مکسور خواندن آن از داب و عادت عجم است پس در اینجا «تر» از برای
تأکید آمده است.

بیخ: بکسر باء عربی بمعنی بنیاد و اصل و اضافه آن به ایشان لامیه است (حضرت شیخ تفنن قصد نموده از قریب به بعید انتقال فرموده).
 برآوردن: در اینجا بمعنی خارج کردن و قلع و قمع و «بیخ و بنیاد» مفعول مقدم آن همچنانکه «نسل و تبار» مفعول مقدم منقطع کردن است.
 بهتر: معروف. و باز سین و تاء مقدر است.
 که: حرف تعلیل.

آتش نشانیدن: آتش مفعول مقدم نشانیدنست و نشانیدن لفظ مشترکی است که اگر با آتش مستعمل شود بمعنی خاموش کردن و اگر با درخت مستعمل شود بمعنی کاشتن است که عربی غرس گویند یفتح غین، اما در انسان بمعنی اقماد و اجلاس است (انتصاب از روی مصلحت).

بعضی از شراح گفته که در اصل بمعنی نصب ولی در اینجا معنی اطفال میدهد و بعضیها نیز بمعنی نصب دانسته‌اند اما عده‌ای نیز گفته‌اند که مناسبت نصب و اطفال چندان واضح نیست اما مناسبت نصب با معنی اجلاس واضح و آشکارست. بهرحال ظاهر اینست که هر دو از معنای اشتراکی آن آگاه نبوده‌اند، فتأمل. (رد سروری و کافی)

اخگر: بفتح کاف عجمی بمعنی جرقه.

گذاشتن: ترك کردن.

افعی: بفتح عین لفظ عربی است یعنی مار بزرگ اما عجم بمثل سایر کلمات بکسر هین خوانند.

بچه: بفتح باء عربی و جیم عجمی معروف.

کار خردمندان: اضافه لامیه و مبتدأست. و نیست خبر آن.

موصول ترکیب: این ترکیب با بیت سابق مقول ملک است میفرماید که منقطع کردن اصل و نسل ایشان اولی‌تر و ریشه‌کن نمودن آنان بهتر است زیرا آتش خاموش کردن و اخگر بجا گذاشتن و مارکشتن و بچه‌مار پرورش دادن کار عاقلان نیست.

در بعضی از نسخ بجای نشانیدن کشتن نوشته شده باز لفظ مشترکیست مابین کشتن و آتش خاموش کردن. حاصل و نتیجه فرمایش پادشاه اینکه باید همه آنان را کشته و کسی را ترك نکنند.

معلوم شود که نوشتن «را» بعد از آتش و افعی و نوشتن همزه و ضمیر سین بعد از بچه مخالف با نسخ صحیح است.

قطعه

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید برنخوری

ابر: بمعنی سحاب عربی.

زندگی: بمعنی حیات.

بارد: فعل مضارع مفرد غائب و مابین لازم و متعدی مشترك و در اینجا

متعدیست.

شاخ: معروف و اضافه آن به بید لامیه.

پید: پکسر یاء هریمی نام درختی است.

بر نخوری: بر در اینجا بمعنی میوه و نخوری فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب و فاعلش ضمیر راجع به «ابر» است و «ابر» مبتدا و جمله شرطیه خبر و «بارد» فعل شرط و «آب زندگی» مفعول مقدم آن و «نخوری» جزای شرط. و «بر» مفعول صریح و «از شاخ» مفعول غیر صریح آنست.

محصول بیت: اگر ابر آب حیات هم بیاراند هرگز از شاخ درخت بید میوه نخوری.

کسیکه در اینجا «بارد» را مجازاً بمعنی یاراند گفته از معنی اشتراك ناقص بوده است. (رد سروری)

و کسیکه گفته بعید نیست که گفته شود از ابر اگر آب زندگی یارده بتکلف بدون احتیاج افتاده است. (رد این سیدعلی)

و کسیکه گفته در اصل فعل لازمست بمعنی باریدن اما در اینجا معنی باراندن مراد است از معنی اشتراك آگاه نبوده. (رد کافی)

بافرومایه روزگار مبر گز نی بوریا شکر نخوری

با: حرف صله و یا حرف مصاحبت.

فرومایه: یعنی بداصل و ناجنس.

روزگار: در اینجا بمعنی ازمان و اوقاتست.

مبر: فعل نفی مفرد مخاطب. و معنای لازمی آن صرف مکن.

گز: که حرف تعلیل است.

نی بوریا: نی معروف و اضافه لامیه و بوریا نوعی حصیر است که از یک قسم نی بافته میشود و در آناطولی و دیار عرب فقرا استعمال میکنند زیرا از حصیر معروف و مشهور ارزانترست.

شکر: مفعول صریح «نخوری» و «نی» مفعول غیر صریح آن.

محصول بیت: به تربیت شخص بداصل و ناجنس اوقات و ایام صرف مکن و با آن روزگار مگذران زیرا از نی بوریا نمیتوانی شکر بخوری. حاصل اینکه در حق بداصل و ناجنس سعی و کوشش کردن و از آن صلاح و رشد توقع داشتن مثل امیدوار شدن بتحصیل شکر از نی بوریاست.

وزیر این سخن بشتید طوعاً و کرها بپسندید و بر حسن رأی ملک آفرین خواندو گفت آنچه خداوند دامملکه فرمودعین حقیقتست که اگر در سلك صحبت آن بدان تربیت یافتی یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوارست بصحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان

گیرد که هنوز طغیست و سیرت یغی و عناد آن گروه در نهاد وی متمکن نشده است.

طوها و کرها: مصدر و بجهت تمیز بودن منصوبست یعنی خواه و ناخواه.
حاصل اینکه ظاهراً مقر و منقاد شد اما باطناً زشت و ناپسندید.
دامملکه: جمله معترضه. در علم یدیع دهای مشتمل به جمله معترضه را حشو
ملیح گویند.

که: حرف تعلیل.

سلک: یعنی رشته و نخ و اضافه آن به صحبت بیانی است.

بدان: اشخاص ناچنس و بداصل.

یافتی: حکایت حال ماضی. شدی نیز مثل آنست.

امیدوار: بمعنی باامید و «وار» ادات نسبت است.

که: حرف بیان.

بصحبت: بآء حرف سبب.

پذیرد: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر راجع به هلام است.

گیرد: فعل مضارع مانند پذیرد.

که: حرف تعلیل.

هنوز: الآن.

یغی: بمعنی تعدی است.

عناد: یعنی سرکشی کردن.

آن گروه: مراد دزدان عربست.

نهاد: یعنی خلقت و طبیعت.

متمکن: بمعنی ثابت.

موصول ترکیبیه: وزیر شفیع چون از پادشاه مذکور کلامی که ظاهراً اطاعت و
باطناً حاوی کراهت بود بشنید بپسندید و برحسن رأی و تدبیر پادشاه افرین خواند
(تحسین کرد) و باز گفت آنچه که پادشاه دامملکه فرمود عین حقیقت است زیرا اگر
این پسر در رشته و سلک مصاحبت آن بدان تربیت می یافت بمثل فرمایش شما یکی
از آنان میشد اما این چاکر تو امیدوارست که بسبب مصاحبت صلحا تربیت قبول
کرده و خوی هلام گیرد زیرا الآن جوان نوری است و طریق و روش یغی و عناد آن
حرامیان در طبیعت او ثابت و قرار نگرفته است.

در اینجا فرمایش طفل بطریق مجاز است زیرا دربالا جوان نوحط فرموده بود.

پس در کلام باهم تعارض میکند حالا طفل را باید بتازگی تعبیر کرد تا تناقض

نباشد.

کسیکه در اول فقره «ازایشان شدی» و او عاعطفه ایراد کرده شرط را بدون

جزا گذاشته است. (رد شمی)

و کسانیکه حقیقتست را با همزه مجتلبه نوشته اند در املاء خطا کرده اند.

(رد ابن سیدعلی و سروری و شمعی و کافی)

و کسانیکه بعد از جمله «عین حقیقتست» حرف تعلیل «که» را ترک کرده‌اند بمقصود واصل نشده‌اند. (رد ابن سیدعلی و شمعی)

در حدیث است که ما مِنْ مَوْلُودِ الْاِلاَّ وَ قَدْ یُورِدُ عَلٰی فِطْرَةِ الْاِسلامِ ثُمَّ اَبْوَاهُ
یَهْرِدَانَهُ وَ یَنْصِرَانَهُ وَ یَمَجَّسَانَهُ

و: حرف حال.

در: حرف ظرف.

حدیثست: تقدیرش «در حدیث وارد و ثابتست» میباشد.

که: حرف بیان.

ما: حرف نفی.

من: حرف صل و بجائی متعلق نیست.

مولود: اسم مفعول و در اینجا مراد ولدست.

الا: حرف استثناء.

و: حرف حال.

قد: حرف تحقیق.

یورده: فعل مضارع مفرد مذکر غائب مبتنی للمفعول.

علی: حرف جر متعلق به یورده.

فطرة: مجرور بحرف جر علی و بمعنی خلقت است و اضافه آن باسلام لامیه

میباشد.

ثم: حرف عطف.

ابواه: تشبیه «اب» است بطریق تغلیب (اب را به ام تغلیب کرده است) مبتدا

و لفظاً مرنوع میباشد و ضمیر مضاف الیه و محلاً مجرور و راجع به مولود است.

یهودانه: ضمیر راجع به مولود و یهودان فعل مضارع تشبیه مذکر غائب مبتنی

للفاعل است از باب تعیل و ضمیر الف راجع به «ایوان» است یعنی یهودی میکنند.

ینصرانه: در هر خصوص مثل یهودانه است یعنی نصرانی میکنند. نصران در

شام اسم کوی است و چون دین نصرانی اولین بار از خلق آن کوی بظهور رسیده

بدانجهت به آن کوی نسبت داده «نصرانی» گفتند.

ویمجسانه: در باب وصیغه مثل یهودانه و ینصرانه است که بفارسی «گبر»

گویند بفتح کاف عجمی یعنی مجوسی میکنند.

محصول معنی: مولودی از موالید زاده نمیشود مگر برخلفت اسلام (قابل بدین

اسلام و مستعد به ایمان خلق میشود که اگر بحال خود باقیمانده و باکسی که مخالف

دین اسلام است مقارن نباشد مؤمن موحد میماند) یعنی پدر و مادرش او را یهودی

و نصرانی و مجوسی میکنند.

از سیاق و سیاق کلام وزیر فهمیده میشود که پسر مذکور طفل بوده است و

اول حکایت جوانی اورا نشان میدهد علی کل حال، حکایت از تعارض سالم نمیشود
الا بارتکاب به تجاوز.

معلوم میشود که وزیر کلام خود را باحدیث شریف مؤکد گردانید باز بااین
دوبیت بتأیید کلام خود مبادرت میکنند.

قطعه

یابدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد

یا: حرف صله یا حرف مصاحبت.

بدان: جمع بد یعنی بدجنس.

یار: رفیق.

گشت: فعل ماضی مفرد فائب.

همسر: یعنی زوجه و بجهت اینکه اضافه بحضرت لوط شده، مراد زن حضرت
لوط است.

خاندان: اهل بیت و اضافه آن به نبوت لامیه است.

نبوتش: ضمیر شین راجع بحضرت لوط است (یعنی خاندان و اهل بیت نبوت
حضرت لوط).

گم شده: بضم کاف عجمی یعنی بغیالات افتاد.

معصوم بیته: زوجه حضرت لوط یابدان یارگشت و بدینجهت نبوت اهل بیت
حضرت لوط گم شد (ضایع گردید) حضرت شیخ میخواهد بیان کند که زوجه حضرت
لوط در حالیکه همسر و حرم نبوت بود یعنی با اضافه شدن خود به نبوت که منبع
هدایت است شرف یافته بود چون با اهل ضلالت در آمیخت یا وجود عظیم الشان بودن
گمراه گشت.

غرض بیان قوت تأثیر مصاحبت بدان در طبیعت انسانی است.

کسیکه ضمیر «نبوتش» را بهمسر ارجاع نموده معنی بیت را «خاندان نبوت
آن خاتون ضایع شده» گفته بهمسر لوط نبوت اثبات کرده است و این خود جایز
نیست. (رد شمع)

سگت اصحاب کهف روزی چند پی نیکسان گرفت و مردم شد

سگت: بفتح سین و یکاف عجمی بمعنی کلب و اضافه آن به اصحاب لامیه و به
کهف کذالك.

کهف: بمفاره گویند و اضافه اصحاب به کهف بملاست اولی است.

«بجهت اینکه سگ در آنجا خوابیده و با آنها گم گشته است».

روزی: یاء حرف وحدت.

چند: بفتح چیم عجمی یعنی چقدر.

پی: در اینجا بفتح باء عجمی بمعنی نشانه و عقب است و اضافه آن به نیکان
لامیه است.

نیکان: بکسر نون و بکاف عجمی جمع نیکست.
گرفت: فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر متصل راجع به سگست.
مردم: در اینجا بمعنی انسانست.
محصول پیت: سگک اصحاب کهف چندروزی نشانه و علامت نیکان گرفت و بمرتبه انسانی واصل شد که اگر یا انسان بجنّت داخل شود شاید چنانکه در مشکوٰۃ الانوار میفرماید که عجل ابراهیم و یزغاله اسماعیل و ناقه صالح و بقرة موسی و حوت یونس و حمار مزیز و تملة سلیمان و هدهد یلقیس و کلب اصحاب کهف و ناقه محمد علیه الصلوة والسلام اینها جمعا بشکل قوچ به بهشت داخل میشوند.
کسیکه در اینجا گفته «اگر سگک در قیامت بصورت آدم متمثل شده و به بهشت داخل شود شاید» هندی فرموده است (رد شمعی و کافی)
کسیکه گفته «مردم در اینجا مفرد و بمعنی مردست» اشتباه کرده است.
 (رد شمعی)
 چون حکایت زوجه حضرت لوط و قصه اصحاب کهف در کتب تفاسیر و شروح احادیث شریفه مفصلا نوشته شده بیان آن در اینجا ترک شد.

این بگفت و طایفه از ندماء ملک به او بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او درگذشت و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم

این بگفت: فاعل و قائل «این بگفت» وزیر شفیع است.
طایفه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.
ندماء: ظاهر اینست که در اینجا «ندماء» باید بمعنی مصاحبان باشد. اما این جمع در کتب لغت پیدا نشده بلکه ندیم* بمصاحب باده گفته اند و جمعش ندام میآید بکسر نون و اضافه آن به ملک لامیه است.
یاو: باء حرف مصاحبت و ضمیر «او» راجع به وزیر است.
بشفاعت: باء حرف ظرف.
یار: در اینجا مراد قرینست.
سرخون: سابقاً تحقیق و بیان شده (از هوی و هوس و سودای خون او).
در: حرف تأکید.
گذشت: معروف.
بخشیدم: فعل ماضی متکلم وحده.
محصول ترکیب: وزیر شفیع این حدیث شریف و این دو بیت را خواند و طایفه از مصاحبان پادشاه یار درشفاعت یار گشتند تا اینکه پادشاه از هوای ریخته شدن خون او درگذشت و گفت خونش را پتو بخشیدم اگر چه لایق و مناسب ندیدم.

* ندیم بمعنی همصحبت و همشین مستعمل است و جمعش ندماء میآید نه ندام

رباعی
دانی که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دانی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن استفهام.
که: حرف بیان.

زال: در اینجا مراد پدر رستم دستاوست.

گرد: بضم کاف هجمی بمعنی پهلوان ودلیر و اضافه اش بیانی است.
دشمن: مفعول اول فعل شمرد و حقیر مفعول ثانی آنست.

بیچاره: معطوف به حقیر.

شمرد: در اینجا بمعنی مصدر است زیرا در «نتوان» رایحه استقبالیست ملحوظ است.

کسانیکه رستم گرد را یکاف عربی گفته اند خطا کرده اند. (ردابن سیدملی و سروری)

دیدیم بسی آب ز سرچشمه خرد
چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

سرچشمه: معروف.

خرد: بضم خاء و سکون راه بمعنی کم و کوچک.

شتر: معروف.

بار: بمعنی حمل بکسر حاء.

معصوم رباعی: بطریق خطاب عام میفرماید میدانی که زال (پدر رستم) برستم پهلوان چه گفت.

سه مصراع بعدی مقول زالست. یعنی دشمن را بیچاره و حقیر نمیتوان شمرد. حاصل اینکه نمیتوان زبون و خوار گرفت.

این بیت در مقام تعلیل است زیرا بسیار دیدیم که از سرچشمه خرد آب چنان زیاد آمد که شتر را با بارش ببرد یعنی گاه میشود دشمن باقوت شده و کسارهایی که حتی گمان آنهم ممکن نیست از او بظهور میرسد.

کسیکه بجای رباعی قطعه نوشته ندانسته است. (ردابن سیدعلی)

فی الجملة وزیر پسر را بخانه برد و بتاز و نعمت پیرورد و استاد و ادیب بتربیتش تصب کرد تا حسن خطاب ورد جواب و سائر آداب ملوکش بیاموختند تا در نظر همگنان پسندیده آمد باری وزیر از شمائل و اخلاق او در حضرت ملک شمه میگفت که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است و جهل قدیم از جبلت او بدر برده ملک را از این سخن تبسم آمد و گفت:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود ^{بیت} گرچه با آدمی بزرگ شود

فی الجملة: حاصل کلام.

در بعضی نسخ استاد و ادیب با واو عاطفه واقعست در حقیقت مناسب کلمات «بیامرختند» و «عاقلان» اینست و سجع نیز همان را اقتضا میکند، فتأمل.

فاعل فعل «پیرورد» و «نصب کرد» وزیر مذکور است.

کسانیکه «کردند» نوشته‌اند فاعل را ملاحظه نکرده و از سجع نیز غافل بوده‌اند.

(رد سروری و شمعی)

ادیب: فعلی بمعنی فاعلست یعنی تعلیم‌کننده ادب.

کسانیکه بعد از «ادیب» را نوشته‌اند با نسخ موجوده مخالفت کرده‌اند.

(رد سروری و شمعی)

تا: حرف تعلیل.

حسن خطاب: یعنی تکلم و خطاب بلطف و خوشی.

رد جواب: بمعنی رد جوابش بحسن و لطف بود (بوجه معقول جواب رد میکرد).

سائر: در اینجا بمعنی جمیع است.

آداب ملوک: اضافه لامیه. یعنی روسی که لایق پادشاهانست. و ضمیر شین

راجع به پسر است.

تا: حرف تعلیل بمعنی حتی.

همگنان: بفتح هاء و بکسر کاف عجمی لفظ مشترکست مابین جمیع اقران

وامثال. و اسم جمع میباشد.

شمائل: جمع شمال بکسر شین.

اخلاق: جمع خلق بضم خاء و سکون لام. از قبیل عطف تفسیری است.

حضرت: در این قبیل موارد بمعنی حضور است.

شمة: در اینجا بمعنی کوچک و مختصر و یا حرف وحدت و همزه حرف توسل

است.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته ندانسته است. (رد شمعی)

که: حرف رابط مقول قول است.

تربیت عاقلان: اضافه مصدر بقاعلش است.

دروی: در حرف ظرف و یا حرف صله و «وی» ضمیر راجع به پسر است.

تربیت عاقلان مبتداء اثر کرده است خبر آن میباشد.

چپلت: بمعنی خلقت است.

پدربرده: در لغت بمعنی خارج کرده اما مراد اخراج و ازاله است.

ملك را: «را» در اینجا حرف صله است.

تبسم: معروف و حاصل اینکه بخنده آمد و این بیت را خواند.

گرگ: هر دو باکاف عجمی و اولی مضموم و را ساکن است.

با آدمی: با انسان.

بزرگ: بضم یاء و زاء و بکاف عجمی معروف.

محصول کلام: وزیر پسر را پخته بود و بنام و نعمت پرورش داد و جهت تربیت او استاد و ادیب تصب کرد تا اینکه حسن خطاب و رد جواب به او تعلیم دادند و جمیع آداب و ارکان سلاطین را به او یاد دادند تا اینکه در نظر جمیع اقران و امثال مقبول افتاد. سوخ کلام این معنی را افهام میکند که وزیر پسر را بفرزندی برداشته که یا او اینهمه تقید میورزد. یکدفعه وزیر قدری از شمایل و اخلاق او در حضور پادشاه میگفت که تربیت عقلا به او اثر کرده و جهل قدیمی از خلقت و طبیعت او خارج گشته.

پادشاه ازین سخن بخنده آمد و گفت: عاقبت گرگ زاده گرگ میشود اگر چه با انسان بزرگ شود (اگر گرگ زاده در دست انسان بزرگ شود باز درندگی را ترک نمیکند).

کسیکه گفته «تربیت عاقلان» یا ما بعدش بمقول قول وزیر داخل نیست بلکه حضرت شیخ بجهت ایراد و بیان مقصود وزیر آورده است بروح کلام و اصل نگشته، فتأمل. (رد کافی)

سالی دو برین برآمد طایفه او پاش محله در او پیوستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر را یاد و پسرش بکشت و نعمت بیقیاس برداشت و در مغاره دزدان بجای پدر به نشست و عاصی شد ملک دست حیرت بدندان گرفت و گفت

سالی: یاء حرف وحدت.

برین برآمد: یعنی مطابق این تربیت و رعایت برآمد و یایکی دوسال بر اینم نوال گذشت.

طایفه: همزه بجهت اضافه آمده است.

کسیکه گفته از برای وحدت است خطا کرده. (رد کافی)

او پاش: در اینجا مراد از او پاش* لوندهاست و اضافه طایفه به او پاش بیانی و به محل لامیه است.

در او: در حرف صله و ضمیر «او» راجع به پسر است.

پیوستند: مختلط گشتند.

عقد: بکسر عین گره و اضافه آن به مراقبت بیانست.

تا: بضمی حتی.

بوقت فرصت: باء حرف ظرف و اضافه «وقت فرصت» لامیه است.

محصول ترکیب: یکی دوسال بدینم نوال گذشت لوندهای محله وزیر با پسر در آمیختند و عقد رفاقت بستند (اتفاق کردند) تا در وقت فرصت وزیر را با دو

* در حاشیه مذکورست که در لغات عربی «او پاش» الناس الاخلاط آمده و «او شاب» نیز گویند.

پسرش کشت و نعمت بیحد و بیقیاس یرداشته و درمغازه حرامیان بجای پدر نشست و عاصی شد.

از سیاق کلام فهمیده میشود که شاید پسر مذکور پسر یکی از سرداران باشد. همینکه پادشاه این سخن بشنید دست حیرت بدندان گرفت (دستش را از حیرت گزید) و گفت.

قطعه

**شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی
ناکس پتریت نشود ای حکیم کس**

شمشیر: بفتح و کسر شین معروف و اضافه آن به نیک بیانی است. و مفعول صریح فعل کند و از آهن مفعول غیر صریح آنست.
آهن بد: اضافه بیانی است.

چون: با واو اصلی مفید استفهام انکاری است.

کسی: با یاء وحدت فاعل فعل کند است.

ناکس: بمعنی پست و دنی‌الاصل.

پتریت: باء حرف سبب.

نشود: فعل نهی مستقبل از شویدن و اسمش ضمیر راجع به ناکس و خبرش «کس» است.

ای حکیم: معترضه است.

موصول بیت: پادشاه از حیرت دست بدندان گرفت و گفت از آهن بد اصل کسی چطور میتواند شمشیر نیک بسازد (کسیکه بداصل است چگونه میتواند او را نیک کرد).

حاصل اینکه: ای عاقل، ناکس و دنی‌الاصل پتریت کس نشود.

کسیکه «نشود» را از شدن مشتق دانسته از احوال مصادر غافل بوده است. (رد سروری)

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

باران که: باران معروف. که حرف رابط صفت.

لطافت طبعش: لطافت طبع اضافه لامیه و ضمیر شین راجع به باران است.

خلاف: قاعل ظرف است.

در باغ: ظرف فعل «روید» است.

لاله: اگر فعل روید متعدی محسوب شود بطریق تضمین لاله مفعول آن و اگر لازم باشد لاله مبتدا و روید خبر آنست. و صله روید یک چیز مقدر میشود مثل «از سببش» و یا «از او».

در شوره: معطوف بباغ.

بوم: بمعنی زمین. پس شوره بوم یعنی شوره زار که در آن گیاه تروید.
خس: بفتح خاء بمعنی خاشاک.

محصول بیت: باران که در لطافت طبع او خلاف نیست (بسمه چا میبارد) لکن در باغ لاله و در شوره زار خس و خاشاک میرویند و یا اینکه بسبب آن در باغ لاله و در زمین شوره بخار و خس میروید.

حاصل زمین بهره مستعد باشد آنرا میرویند.

معلوم میشود که سیدعلی زاده «روید» را بطریق اشتراك یا مجازا رویند گفته و سروری به آن اعتراض کرده لکن اعتراض از روی قانون مناظره نیست فتأمل. (رد سروری)

و نیز شوره بوم را بمعنی زمین شوره گفته و باز سروری دخل کرده و مفرد ظن نموده در حالیکه از این تفسیر بهیچوجه معنی افراد فهمیده نمیشود زیرا در تفسیر عربی «ارض ذات ملح» و در ترکی «چورقیر» میگویند لذا دخلش بیجاست و همچنین این گفته اش: «لفظ شوره به بوم مضاف لکن همزه بجهت ضرورت وزن حذف شده» نیز قاسد است زیرا اصلش بوم شوره بود بعد قطع اضافه کرده ترکیب مزجی نموده پس بالفعل دعوی اضافه اش باطل است. (رد سروری)

کسیکه «روید» را از رستن مشتق گفته احوال اشتقاق را نمیدانسته است.

(رد کافی)

دیگر:

زمین شوره سنبل برنیارد درو تخم عمل ضایع مگردان

زمین شوره: زمین شوره اضافه بیانی است مثل بوم شوره که قبلاً ذکر شد.
زمین مبتدا برنیارد خبر آن.

برنیارد: فعل نفی استقبال مفرد غائب و در لغت بمعنی بالا نمیگیرد اما در اینجا بمعنی حاصل نمیکند و نمیرویند دست و سنبل مفعول مقدم و ضمیر راجع به زمین شوره است.

تخم عمل: اضافه بیانیست.

مگردان: فعل نهی مفرد مخاطب. و تخم عمل مفعول اول و ضایع مفعول ثانی است.

محصول بیت: زمین شوره هرگز سنبل نمیرویند پس در او تخم عمل ضایع مکن یعنی بجهت اینکه سنبل نمیرویند در او سعی و کوشش مکن که بیفایده است. کسیکه عبارت تخم عمل را با واو عاطفه ایراد کرده بمعنی و اصل نگشته است. (رد شمی و کافی)

نکوئی با بدان کردن چنانست که بدکردن بجای نیکمردان

نکوئی: یاء حرف مصدر.

با بدان: باء حرف صله و بدان مفعول غیر صریح «کردن» و نکوئی مفعول

صریح آنست.

چنانست: مرهون بمصراع ثانی است.

که: حرف بیان.

بده: مفعول صریح فعل کردن و «بجای» مفعول غیر صریح آنست.

بجای: اگر جای بمعنی عهده و حق باشد یاء حرف ظرفست اما اگر مقحم باشد یاء حرف صله است و اضافه آن لامیه میباشد.

نیکمردان: نیکمرد ترکیب مزجی است و در اصل ترکیب اضافی بوده (مرد نیک) بعد اضافه را قسح نموده ترکیب مزجی کردند که قانونشان ایتست. و الف و نون ادات جمع میباشد.

معصول بیت: با بدان نیکی کردن مثل بدی کردن با نیکانست.

حاصل ایتکه رعایت و تعظیم کردن بدان مثل اهانت و تحقیر نمودن نیکان نامعقول است. یعنی عوض رعایت بدان اهانت و عوض اهانت نیکان رعایتست زیرا از بد، بدآید هر قدر که نیکی کنی و از نیک نیک آید هر اندازه که بدی کنی والله اعلم.

حکایت

سرهنگ زاده را پرورد سرای اعلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زائدالوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا

سرهنگ: بمعنی چاروش و سردسته چنانکه لغات نیز لفظ سرهنگ را به این دو نفر تعیین کرده است.

کسیکه بچند نفر تعمیم نموده عندی گفته. (رد سروری و کافی)

زاده را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و راء ادات مفعول.

پر در سرای: «پر» افاده ظرفیت میکند و اضافه «در» به «سرای» و همچنین اضافه «سرای» به «اعلمش» لامیه است.

اعلمش: بضم همزه و لام و سکون غین و کسر میم اسم پادشاهی از نسل چنگیز خانست.

پس کسانیکه با دو ضمه خوانده اند ابهام کرده اند. (رد سروری و شمعی)

که: حرف رابط صفت.

کیاستی: کیاست بمعنی زیرکی و یاء حرف تنکیرست.

فراستی: فراست مثل عطف تفسیری و یاء حرف تنکیر است.

زائدالوصف: یعنی خارج از وصف.

عهد خردی: اضافه لامیه و عهد بمعنی زمان و خرد در اینجا بمعنی کوچک و

یاء حرف مصدرست.

ناصریه: در لغت بمعنی موهای* پیشانی ولی در اینجا مراد پیشانی است.

پیدا: لایح و واضح.

محصول ترکیب: بر در سلطان اهلش سرهنگت زاده‌ای را دیدم که عقل و زیرکی و فهم و فراست او خارج از وصف و بیان بود. چنانکه از زمان خردیش آثار بزرگی و نشانه دولت و سعادت در پیشانی‌ش ظاهر و هویدا و باهر و نمایان بود (از کوچکی عظیم‌الشان بودنش معلوم بود).

بیت

بالای سرش ز هوشمندی میتافت ستاره بلندی

بالای سرش: بالا در اینجا بمعنی فوق و اضافه آن به سر لامیه و ضمیر شین راجع به سرهنگت‌زاده است.

زهوشمندی: زاء حرف ابتداء و هوش بمعنی عقل و «مند» ادات نسبت و یاء حرف مصدرست.

میتافت: حکایت حال ماضی یعنی تابان و درخشان میبود و «هوشمند» متعلق باین فعل است.

ستاره: قاعل فعل میتافت و اضافه آن به بلندی بیانی است.

بلندی: بمعنی رفعت.

محصول بیت: در بالا سر سرهنگت‌زاده از هوشمندی کوکب رفعت تابان و درخشان بود یعنی سیمایش از کوچکی بفر و سعادت‌مندی او دلالت میکرد.

حاصل اینکه در جبین او آثار سعادت و ستاره دولت لامع و درخشان بود. کسیکه در اول «بالای سرش» لفظ «در» تقدیر نموده یعنی «در بالای سرش» گفته فارسی نمیدانسته. (رد ابن سیدعلی)

کسیکه گفته «زهوشمندی» ستاره‌یی بیانست خوب بیان نکرده است. (ردکافی)

فی الجملة مقبول نظر حضرت سلطان آمد که جمال صورت و کمال
معنی داشت

که: حرف تعلیل.

جمال: مثل حسن بمعنی زیبایی.

صورت: مراد از صورت شکلست یعنی روی.

معنی: و مراد از معنی اخلاق و اطوار است یعنی امور باطنی.

داشت: در لغت بمعنی گرفت اما در استعمال عبارت از بودنست.

محصول ترکیب: حاصل کلام مذکور اینکه بنظر سلطان مقبول آمد (مقبول شاه شد) زیرا شکل و صورت زیبا و اخلاق و اطوار بکمال داشت. نتیجه اینکه ظاهر و باطنش معمور بود زیرا هم بحسن صورت و هم بکمال سیرت مالک بود.

حکما گفته‌اند توانگری بهترست نه بمال و بزرگی بعقلست نه بسال

توانگری: توان قوت مطلق و «گر» بفتح کاف عجمی منقذگار (ادات فاعلی)

است و از ترکیب «توان و گر» معنی غنی افاده میشود و یاء حرف مصدرست.
پهنر: یاء حرف مصاحبت و هنر بمعنی صنعت و یا بمعنی مهارت در صنعت است اما در استعمال مقابل عیب است که در عربی منقبت گویند یفتح میم و قاف و یاء و مقابلهش مثلث است بمعنی عیب.
بزرگی: بزرگ معروف و یاء حرف مصدر اما در اینجا عظمت و نباهت شان مراد است.

محصول ترکیب: حکما و عقلا گفته اند که دولتمندی پهنرست یعنی بمعرفت و کمالست و بمال و اسباب دنیوی نیست و بزرگی و عظمت بعقلست و یسأل نیست (بسئ و سأل و زیاد همرا کردن نیست) یعنی در نظر عقلا جوان عاقل و کامل از پیر سالخورده نادان معزز و مکرست.
 حاصل اینکه اگر عقل و کمال نباشد زیاد عمر کردن فایده ندارد.

ابنای جنس او برو حسد بردند و بخیانتی متهم کردند و در کشتن او سعی بیفایده بردند

ابنای جنس: مراد سایر سرهنگزادگان هستند.
بخیانتی: یاء حرف مصاحبت و خیانت معروف و یاء حرف وحدتست.
 کسانی که بدون یاء ایراد کرده اند مخالف جمیع نسخ نوشته اند. (رد سروری و کالی)

کشتن او: اضافه مصدر بمفعولش است.
محصول ترکیب: ابنای جنس سرهنگزاده حسد کردند (بسبب منظور نظر و مقبول خاطر شاه بودنش یا حسد بردند) و او را بیک خیانت متهم کردند و در قتل او سعی بیفایده نشان دادند اما کارگر نشد.

مصراع

دشمن چه کند چو مهر بان باشد دوست

مهر بان: مهر یعنی محبت و بان ادات قاعلست.
محصول مصراع: دشمن چه کاری میتواند بکند وقتیکه دوست اهل محبت و شفقت باشد (کسیکه یکی را بدوستی و رفاقت خود انتخاب میکند با اغوای دشمن هرگز دوستی را بهم نمی زند).

ملك پرسید که موجب خصمی ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی همگان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی شود الا بزوال نعمت من

که: حرف بیان.
موجب: در اینجا بمعنی سبب و اضافه اش لامیه است.
خصمی: خصم دشمن و یاء حرف مصدر و همزه بجهت اضافت آمده و اضافه اش

به ایشان لامیه است.

سایه دولت خداوندی: اضافه سایه پدولت و دولت به خداوند لامیه و پیام

حرف نسبت است.

مگر: ادات استثنا.

حسود را: را ادات مفعول.

که: حرف تعلیل.

الا: حرف استثنا.

بزوال: با حرف مصاحبت و زوال مصدر است از زال بزول یعنی اجوف و اوی

از باب نصر بمعنی از بین رفتن و نابود شدن. و اضافه ان به نعمت اضافه مصدر
بفاعلش و به من اضافه لامیه است.

محصول ترکیب: پادشاه همینکه از فکر و حیلۀ بدخواهان در خصوص

سرهنگزاده مطلع شد پرسید که سبب خصومت ایشان در حق تو چیست (باعت
عداوتشان چیست).

پسر گفت در سایه دولت پادشاه جمیع غلامان را راضی کردم مگر حسود را

که راضی نمی‌شود الا بزوال نعمت من (مرادشان اینست که مرا از باب سعادتنان
سهجور و از نعمتتان دورکنند).

دولت و اقبال خداوندی باد

دولت و اقبال: در چنین موارد از قبیل عطف تفسیری و اضافه ان بخداوند

لامیه است.

خداوندی: یاء حرف نسبت.

باد: صیغه فعل امر غائب درموقع دعاست یعنی اقبال و دولت پادشاه را باشد.

این جمله در نسخ صحیح اینطور واقعست و تقدیرش دائم و یا باقی و ثابت و یا
جاوید است (پس کسانی که یکی ازین الفاظ را در کتابت اثبات نموده‌اند با نسخ
صحیح مخالفت کرده‌اند).

وقتیکه پسر «الا بزوال نعمت من» گفت در تعقیب ان دعای پادشاه لازم آمد

اگر چه عادت رومیان در ابتدای کلام دعاکردنست

مثلا اول شاه سلامت باد میگویند و بعد از ان شروع بتکلم میکنند.

قطعه

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم گو ز خود برنج درست

توانم: فعل مضارع متکلم وحده از توانیدن.

آن: اسم اشاره. و يك «را» بعد از آن مقدر میباشد و تقدیرش «توانم آن را»

است.

که: حرف بیان: